

هو العليم

لزوم طلب واقعی برای وصول به خدا

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ. ق، جلسه

چهاردهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ! اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ، وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ، وَ بِحُبِّي النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الْقُرَشِيَّ الْهَاشِمِيَّ الْعَرَبِيَّ التَّهَامِيَّ الْمَكِّيَّ الْمَدَنِيَّ أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ؛ فَلَا تُوحِشِ اسْتِنَاسَ إِيمَانِي! وَ لَا تَجْعَلَ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ!

ای بهترین کسی که انسان او را می خواند!

يا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ؛ «ای بهترین کسی که

خواننده‌ای او را می خواند!»

خیر به معنای بهتر نیست، چون اینکه بعضی‌ها

گفته‌اند که اصلش أخیر بوده و بر وزن أفضل و به

صیغه أفعل تفضیل است، درست نیست؛ خیر صفت

مُشَبَّه است^۱ و از ماده خَار: یعنی انتخاب کرد،^۲ و

^۱ جهت اطلاع بیشتر از معنای کلمه خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۹.

^۲ لسان العرب، ج ۴، ص ۲۶۴، ماده «خیر».

خَیر: یعنی انتخاب شده، خَیْرُ الرَّازِقِینَ: یعنی از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده هستی. داع: به معنی داعی است، یعنی خواننده. راج: به معنای راجی است از مادَّة رَجَا یَرْجُو، یعنی امیدوار.^۱

خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می‌خوانند؛ اسم اینهایی که می‌خوانند داعی است و اسم آنهایی که خوانده می‌شوند، مَدْعُوٌّ است.

خَیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین

«یا خَیرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ»؛ ای کسی که از میان تمام خواننده شده‌های افرادی که دیگری را می‌خوانند، تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ‌کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی‌تواند روی هیچ‌کدام از آنها دست بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می‌شود حساب باز کرد! و ای بهترین و با فضیلت‌ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همه آنها افضل

^۱ المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۱۷۴، مادَّة «رجو»:

«الرَّجَاءُ - مَمْدُودٌ: نَقِيضُ الْيَأْسِ، رَجَا يَرْجُو... وَ الرَّجَا - مَقْصُورٌ: نَاجِيَةٌ كُلُّ شَيْءٍ، وَ مَا حَوَالَى الْبَيْرِ. وَ الْجَمِيعُ الْأَرْجَاءُ...»

هستی!

سرمایه مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد

به قرآن و محبت پیامبر

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ...، وَبِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ...، وَبِحُبِّي النَّبِيِّ... أَرْجُو الزُّلْفَةَ.

خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه

من اسلام است؛ آن درعی که در او فرومی روم، و آن

درع و زره، بدن مرا فرامی گیرد و از آفات حفظ می کند،

برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زلفی-زُلفه

زُلفی به معنای قرب است^۱ و به مقام قرب تو برسم،

آن لباس و آن قلعه‌ای که مرا از آفات حفظ می کند،

اسلام است. و آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا

برساند، قرآن است. و آنچه به او دل بستگی دارم که مرا

به این سرحد برساند، محبتی است که در دل من از

پیغمبر توست.

پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهنده به ذمه

اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد

^۱ لسان العرب، ج ۹، ص ۱۳۸:

«زلف: الزلف و الزلفة و الزلفی: القربة و الدرجة و المنزلة. و فی التنزیل

العزیز: ﴿وَمَا أَمٌّ وَأَوْلَكُمَّ وَلَا أَوْلَادٌ أُولَئِكَ بِأَلْتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى﴾؛*

قال: هی اسم كأنه قال بالتی تقرّبکم عندنا از دلافاً....»

* سوره سبأ (۳۴) آیه ۳۷.

من قرآن است؛ یکی اینکه محبت پیغمبر در دل من هست.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ «بار پروردگار من، به پناه اسلام، به سوی تو متوسل می شوم.»
اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می کند؛ یعنی دارالسلام در اسلام است.^۱

و بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می کنم به سوی تو.»
یعنی اتکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.
و به محبت من به پیغمبرت؛ پیغمبر اُمّی^۱ قرشی^۱ هاشمی^۱ عربی^۱ تهامی^۱ مکی^۱ مدنی^۱.

معانی «پیغمبر اُمّی»

«اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی ها می گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه ها و فروع. بعضی می گویند: معنای اُمّی این است که پیغمبر از مکه بوده و مکه اُمّ القراء است، و لذا به پیغمبر

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، بحث دوّم: «قرآن، هادی سبل سلام و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۹.

می گویند: اُمّی، چون از اُمّ القراء که مکه است می باشد. ولیکن اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت پیغمبر با مادرش.^۱ یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای ما بیان می کند، در مکتب و مدرسه‌ای ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این بچّه مادر است، بچّه مادر از مادر چه یاد می گیرد؟ پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته‌اند؟ و لذا به بچّه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن نمی‌داند و مکتب نرفته، می‌گویند اُمّی: یعنی مادری. و پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده، مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

^۱ مفاتیح الغیب، ج ۱۵، ص ۳۸۰؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۴؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۷۴:
«الأمّیّ، ذَکَرٌ فی معناه أقوال:

أحدها: أنه الذی لا یکتب و لا یقرأ؛ وثانیها: أنه منسوب إلى الأمة، و المعنی: أنه علی جبله الأمة قبل استفادة الكتابة، و قیل: أن المراد بالأمة العرب لأنها لم تكن تحسن الكتابة؛ و ثالثها: أنه منسوب إلى الأم، و المعنی: أنه علی ما ولدته أمه قبل تعلّم الكتابة؛ و رابعها: أنه منسوب إلى أم القرى و هی مکه، و هو المروی عن أبي جعفر الباقر علیه السلام.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۴:

«حضرت [امام حسن عسکری علیه السلام] در تفسیر اُمّی ... این طور بیان می فرماید که: «إِنَّ الْأُمِّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمِّهِ» أَيْ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ؛ اُمّی، آن کسی است که نسبت به مادر دارد (امّ، یعنی مادر؛ اُمّی، یعنی مادری و منسوب به مادر)، یعنی همین طوری که انسان از شکم مادر خارج می شود و هیچ چیز نمی‌داند.»

و قرشی: از طائفه قریش است. و هاشمی: از اولاد هاشم است. عربی و تهامی است: تهامه یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان را پنج قسمت می کردند: تهامه و حجاز و یمن و نجد و عروض^۱؛ پیغمبر ما مکی و مدنی و از ناحیه تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکه بوده و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا پیغمبر ما مکی و مدنی است، یعنی اصلاً مکی و محل هجرتشان مدینه است.

به این پیغمبری که دارای این خصوصیات است، أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ: «من امید دارم که نزدیک شوم به سوی تو و تقرّب نزد تو را پیدا کنم.»

فَلَا تُوحِشِ اسْتِنَاسَ إِيْمَانِي؛ «خدایا! این ایمان مرا به غریب نگیر و منکر نگیر، که من ایمان خودم را به درجه انس آورده‌ام!»

^۱ مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۴۶:

«و عن بعضهم: جزيرة العرب خمسة أقسام: تهامة و نجد و حجاز و عروض و يمن؛ فأما تهامة فهي الناحية الجنوبية من الحجاز، و أما نجد فهي الناحية التي بين الحجاز و العراق، و أما الحجاز فهو جبل يقبل من اليمن حتى يتصل بالشام و فيه المدينة و عمان، و سمي حجازاً لأنه حجاز بين نجد و تهامة، و أما العروض فهو اليمامة إلى البحرين، و أما اليمن فهو أعلى من تهامة.»

ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه
ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛
این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با
تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر
محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت
به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است.
«فَلَا تُوحِشْ»؛ این را غریب‌نگیر و ایمان من را به
وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب
اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی
آن وقت این ایمان من، به وحشت می‌افتد و خودسر
می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب
نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و
بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبْدَ سِوَاكَ: «ثواب و
مزد مرا مانند ثواب و مزد آن کسانی که غیر از تو
را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت

قدم من در این راه باشد

افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای
مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره
از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای
راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول

به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو این‌طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من نسبت به تو واقعیّت و ریشه‌دار است. پس آن مزدی که تو در ازاءِ این ایمان به من می‌دهی، مانند مزدی نباشد که دیگران در ازاءِ عبادت به دیگران می‌دهند که یک چیز فانیِ مختصری باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من نسبت به تو می‌کنم را یک بهرهٔ عاجل و موقت به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم، اما ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری باشد که موجب تقویّت قدم من در این راه باشد!

انواع ایمان و عبادت بندگان خدا

فَإِنَّ قَوْمًا آمَنُوا بِاللَّيْسَتِهِمْ لِيَحْقِنُوا بِهِ دِمَائِهِمْ، فَأَدْرَكُوا مَا أَمَلُوا؛ وَإِنَّا آمَنَّا بِكَ بِاللَّيْسَتِنَا وَقُلُوبِنَا لِيَتَعَفَوْا عَلَيْنَا، فَأَدْرَكْنَا مَا أَمَلْنَا وَثَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف، ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدّس

اسلام از نقطه نظر ایمان ظاهر، به افراد می دهد
استفاده کند.»

کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهر
مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش
محترم است و می تواند با زنان مسلمان نکاح کند
و می تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت
کند، و از غنائم جنگی مسلمانان استفاده می کند،
و از بیت المال مسلمین استفاده می کند، اینها
مزایای ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این
مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین
اکتفا می کند و در مقام پذیرش اسلام به باطن کار
ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً
مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می داند و
دیگر تفتیش قلب از نقطه نظر پذیرش اسلام،
[لازم] نیست!

خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبانشان
ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای
اینکه بدین وسیله خون‌های خود را نگه دارند و

^۱ شیخ محمد بن یعقوب کلینی در الکافی، ج ۲، ص ۲۴ با إسناد خویش
روایت می کند که:

«قاسم صیرفی دوست و هم‌نشین مفضل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق
علیه السلام می فرمود: «الإسلامُ يُحَقِّنُ بِهِ الدَّمَ وَ تُؤَدِّي بِهِ الأمانةُ وَ تُسْتَحَلُّ بِهِ
الفُروجُ، وَ الثَّوابُ عَلَى الإیمانِ؛ در سایه اسلام، خون شخص مسلمان
محفوظ می ماند و امانت او مسترد می گردد و ازدواج او با مسلمانان حلال
می شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است.»

در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است. اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا در پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام، مصونیتِ جان آنها در برابر لوای اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطه نظر پذیرفته شد.^۱

ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است

اما خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت‌المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی، در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمانها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به

^۱ از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۷۳ و ج ۱۰، ص ۵۱۰؛ محاجه قیس بن عباد با معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق درونی ایشان در انوار ملکوت، ج ۲، ص ۷۵ آمده است.

دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زُلفی و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعی ما به تو موجب کفّارهٔ گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛ چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمهٔ ایمان، عفو از گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان!

آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام

ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه گناهان ما را بیامرزی، ما را پاک و پاکیزه کنی و بدین وسیله در محلّ پاکان جا بدهی، و ما را در زُلفی و قرب نسبت به مقام مقدّس خودت که جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان آوردیم! پس بنابراین باید از همهٔ گناهان ما بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم‌سرا قدم بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم ناامید نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛ و

^۱ جهت اطلاع از آمرزش گناهان به واسطهٔ توحید آوردن و ایمان به خدا، از منظر قرآن و روایات، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۴.

لذا اولش فرمود: «یا خیرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ و اَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ»؛ ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببری و قطع کنی، درحالتی که «خیرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ و اَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ» هم برای من ثابت است؟!

خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!

فَأَدْرِ كُنَا مَا أَمَلْنَا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»

و ثَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه های ما مهر بزن و ثابت کن!»

نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم کم در سینه ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می دهد و همین طور می گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا نه، ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین طوری می گرداند، و آن ریب و شک کم کم تبدیل به یأس می شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

خدایا امید ما به خودت را زنده تر کن!

«و ثَبَّتْ رَجَائِكَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم را بهترش کن، زنده ترش کن! عیناً مانند آن گلی که از میان باغچه درمی آید، باغبان می آید آن برگ های زردش را می کند و هر روز آبش می دهد و مدام سیرابش می کند و تربیتش می کند و کودش را مرتب می دهد تا اینکه این گل، سرسبزتر و تازه تر باشد. این رجائی که ما از تو در سینه هایمان داریم، بهترش کن و زنده ترش کن و قوی ترش کن!

و ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾؛^۱ «بعد از

اینکه ما را هدایت کردی و دست ما را گرفتی و به این سر منزل آوردی، دیگر دل های ما را به طرف دنیا و آمال و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»^۲ این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل های ما را برنگردان؛ بعد از اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیه خودت میل به غیر خودت نده!^۳

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشریعة، ص ۱۸۰، «الباب الخامس و الثمانون فی الخوف و الرجاء».

^۳ لسان العرب، ج ۸، ص ۴۳۲:

«الزَّيْغُ: الْمَيْلُ؛ زَاغَ يَزِغُ زَيْغًا وَ زَيْغَانًا ... مَالَ. وَ قَوْمٌ زَاغَةٌ عَنِ الشَّيْءِ، أَيْ: زَائِغُونَ. ... وَ فِي حَدِيثِ الدَّعَاءِ: «اللَّهُمَّ لَا تُزِغْ قَلْبِي»، أَيْ: لَا تُمَيِّلْهُ عَنِ الْإِيمَانِ.»

﴿وَهَبْنَا لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً﴾^۱ «از ناحیه خودت

به ما رحمت بده و عنایت کن!»

از رحمت رحمانیت و رحمت رحیمیت به

ما عنایت کن و به ما ببخش!^۲ از ناحیه خودت،

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

^۲ شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ۷۶۱:

«باید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیه... و آن يك حقیقت است. اما به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسمای ذات است و گاهی اسمای صفات، منقسم می شود به ذاتیه و صفاتیّه؛ و هر یکی ازین دو قسم، عامّه است و خاصّه؛ و به اعتبارات دیگر متفرّع می شود تا به صد رحمت مرتقی گردد. کما أشار إليها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بقوله:

”إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أُعْطِيَ وَاحِدَةً مِنْهَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا كُلِّهَا، وَادَّخَرَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ إِلَى الْآخِرَةِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ؛* تحقيقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگانش را مشمول رحمت خود قرار خواهد داد.“

پس رحمت عامّه و خاصّه که ذاتیه باشند آن است که در ”بسمله“ به اسم رحمان و رحیم مذکور گشت.

و رحمت رحمانیه، عامّه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و عیناً؛ و رحمت رحیمیّه، خاصّه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که این تفصیل موجب است مر تعین هر یک را از اعیان به استعداد خاصی که مستفاد است از ”فیض اقدس“.

و صفاتیّه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت اولی ازین دو عامّة الحکم است از برای ترتبش بر رحمت عامّه ذاتیه که عبارت است از افاضه وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیّه نتیجه رحمتین ذاتیتین عامّه و خاصّه اند.»

و مصحح کتاب، جناب آیه الله حسن زاده آملی در تعلیقه صفحه ۸۹۸ می فرماید:

«عارف رومی در دفتر اوّل مثنوی معنوی گوید:

نه با واسطه؛ **(مِنْ لَدُنْكَ)** از همان ناحیه خودت و از جای خودت و از محلّ خودت به ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لَدُنِّي که از نزد پروردگار است: **(وَعَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا)**؛^۱ «ما از پیش خودمان به او علم دادیم.»

معنی علم لدنی

به آن علم می‌گویند: علم لدنی؛ علم لدن: یعنی علمی که نزد خداست! لدن: یعنی نزد؛ عندی و لدنیّ یک معنا دارد. عندالله یعنی آنچه پیش خداست: «ما از پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از پیش خودت به ما بده!»^۲

*** آن یکی جودش گدا آرد پدید

و

این دگر بخشد گدایان را مزید

مصراع اوّل آن ناظر به رحمت رحمانیه است، و مصراع دوّم آن ناظر به رحمت رحیمیّه.

* تفسیر روح البیان، ج ۱، ص ۸.

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵.

^۲ تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ۱۳، ص ۴۷۴ ذیل آیه شریفه: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ مَّنْ عِبَادِنَا آتَىٰ نَهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا﴾* درباره رحمت و علمی که از ناحیه پروردگار به عبد عنایت می‌شود می‌فرماید:

«هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادی

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾؛^۱ و مسلّم، مطلب این است

ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

و از اینکه رحمت را مقید به قید ﴿مَنْ عِنْدَنَا﴾ نموده - که می‌فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد - فهمیده می‌شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمت‌های باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختصّ به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَالِيُّ﴾،

**

ولی

نبوت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می‌دهند. لذا می‌توان گفت منظور از جمله ﴿رَحْمَةٌ مِّنْ عِنْدِنَا﴾ - که با نون عظمت ﴿مَنْ عِنْدَنَا﴾ آورده شده و فرموده "من عندی: از ناحیه من" - همان نبوت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمه مذکور را به نبوت معنا کرده تأیید می‌شود.

**

*

﴿عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حسّ و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه اکتساب و استدلال به دست نمی‌آید؛ دلیل بر این معنا جمله ﴿مِنْ لَدُنَّا﴾ است که می‌رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختصّ به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می‌شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است. «

* سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲۳:

«در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیه خود کرده بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنی نموده بودیم.»

**

سوره شوری (۴۲) آیه ۹.

**

*

مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۸۳.

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابو حمزه.

لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با
بندگان می کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به
عزت ما از در این خانه جای دیگر نمی رویم!

وقتی خدا به شیطان گفت که تو را بیرون
می کنم، گفت:

(فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ)^۱ «من از بهشت که

بیرون می روم هیچ، و اینکه دو مرتبه به این
آسمان بر نمی گردم هیچ، بلکه می روم تمام
بندگان را هم گمراه می کنم، جلوی راه همه
می نشینم و راه همه را می بندم!»

این حرف را شیطان زد.

اما هر آن کسی که با خدا رابطه دارد و ایمانش
بر اساس صحیح است می گوید: قسم به عزت
خودت، اگر مرا برانی من دست بردار نیستی، اگر
هزار دفعه هم برانی باز هم دست بر نمی دارم؛ از
این در برانی، از آن در دیگر می آیم؛ از آن در
برانی، از آن در دیگر می آیم؛ از آن در برانی، از
آن در دیگر می آیم! تمام درها را ببندی، دور این
خانه طواف می کنم، مانند خانه خدا که در آن هم
بسته شده و کسی نمی تواند داخل آن برود، ولی
مردم دورش می چرخند.

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

«و لا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّكٍ» از تملُّق به سوی
 مقام مقدّس تو که مدام خودم را آماده و حاضر کنم،
 و التماس و تقاضا کنم، و خودم را به ملق و
 چاپلوسی بیندازم، دست برنمی دارم. خیلی خوب
 است که انسان محکم درخواست کند! عمده حرکت
 انسان به سوی پروردگار بر همین عزم خواست
 است.^۱ هر چه خواست قوی باشد، این جلو می رود؛
 اما اگر خواست ضعیف و شُل باشد - انسان این کار
 را می کند، شد، شد، شد، نشد یک کار دیگر می کند؛ شد،
 شد، نشد یک کار دیگر می کند؛ این کار را می کند
 شد، شد، نشد...، هر دفعه نشد، دفعه دیگر نشد،
 دفعه دیگر. زیارت می رویم، دفعه دیگر این هیئت
 می رویم و گوش می کنیم، کارمان درست شد، نشد،

^۱ اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۷۸:

«هنگامی که امام کاظم علیه السلام را در روز ۲۷ رجب سال ۲۷۹ به بغداد
 تبعید کردند، حضرت در آن روز، در دعائی به درگاه الهی عرضه داشت:

”... و قد عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمٌ

إِرَادَةٌ يَخْتَارُكَ بِهَا وَ قَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الْإِرَادَةِ قَلْبِي وَ

أَسْأَلُكَ بِكُلِّ دَعْوَةٍ دَعَاكَ بِهَا رَاجٍ بَلَّغْتَهُ أَمَلَهُ...؛

من به یقین دانسته‌ام که برترین توشه مسافر به سوی تو، اراده استواری است
 که بدان اراده فقط تو را اختیار نماید. و تحقیقاً قلب من با این چنین عزم و
 اراده‌ای تو را خوانده است؛ و ای پروردگار من، تو را با هر دعایی می خوانم
 که امیدواران درگاہت را با آن دعا و درخواست به آرزوهایشان رساندی

“....”

آن مجلس می‌رویم، نشد، آن مجلس، نشد، آن

مجلس - این فایده ندارد!

انسان باید در طلبش قوی باشد و الاً به نتیجه‌ای

نمی‌رسد

باید در خواست انسان قوی باشد! ^۱ بگوید

خدایا! من می‌خواهم و دست هم بر نمی‌دارم؛ و

این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که

تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست!

دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هر چه

می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه

محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن

ساخت! اما اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه

که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان

می‌خورد، از بین می‌رود.

«الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ».^۲

^۱ جهت اطلاع از «لزوم إلیحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۲، ص ۳۷۴، شرط دهم دعا.

^۲ این جمله معروف، متّخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام که در الکافی، ج ۱ ص ۴۵۴، و المناقب، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است؛ و در شرح الکافی، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۹، ص ۱۷۲ آمده: «نظیره ما روی عنه صلی الله علیه و آله: "الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ"»؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۲۸:

«مؤمن با دلی قوی و عزمی متین، نظر به عالم ابدیّت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.»

عَوَاصِفٌ: جمع عاصِفةٌ است و مؤنث مثل غوالب که

جمع غالبه است.^۱

عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از بیخ و بن می‌کند و می‌برد. مؤمن مثل کوه سخت است که اگر عاصف‌ها و بادهای بیایند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ اما آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

خاطره مؤلف از آثار مخرب طوفان شدید

همدان

یک وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی‌های کرمانشاه، و ما هم خبر نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می‌آمدم که یکی، دو روز در همدان بمانیم و بعد به طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می‌آمدیم، من دیدم همه این تیرهای تلگراف و... کج شده بود. تعجب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! چوب بعضی‌ها

^۱ در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ من جمله اینکه: اسم‌هایی که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون عواصف و عوامل. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به شرح الرضی علی الشافیه، رضی‌الدین استرآبادی، بحث جمع مکسر.

بریده و بعضی‌ها را نبریده بود، اما همه کج شده بود! و نمی‌دانستیم چه خبر است؛ و بعد که به همدان آمدیم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی شده که شیروانی‌ها و سقف‌های کارخانجات را بلند می‌کرده و می‌برده، و اتوبوس‌ها را همین‌طور وسط هوا مثل پرکاهی می‌غلطانده! خیلی عجیب، خیلی عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه‌ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم در آن بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! اما خب طوفان به این شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می‌کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز هم هر کدام از شما که می‌روید، می‌بینید الوند سر جای خودش هست.

خواست و اراده واقعی انسان، مهم‌ترین رمز

پیشرفت او

«المؤمنُ كالجبلِ الرَّاسِخِ»، كالجبلِ الوندِ أو أشدَّ؛

باکی نداشته باشیم يك "أشد" هم بگذاریم، خود

خداوند هم همیشه برای احتیاط يك "أشد" می‌گذارد.

خیلی مفید است که انسان در کار اصالت

داشته باشد! و مهم‌ترین رمز پیشرفت انسان،

همان خواست و اراده واقعی اش است! و اگر اراده واقعی و خواست باشد، خداوند علیّاً اعلی تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی دارد، و اگر خواست واقعیّت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی خورد عقب می نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می شود و می رود، یا اعتراض می کند و در همان منزلگاه افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی تواند از آنجا گذر کند، گم می شود و به لسان قرآن: ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَدْعُونَ﴾^۱.

اما اگر خواست و اراده باشد، این دیگر می رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی تواند بگیرد! و هرچه اراده در انسان قوی تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می خواهد و بس!

تمام موجودات به هستی خود دعوت می کنند، و این می خواهد از هستی موجودات بگذرد و به هستی مطلق پروردگار متحقّق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی شود. این چقدر باید

^۱ سوره فصلّت (۴۱) آیه ۴۸. ترجمه:

«و آنچه را که غیر از خدا می خواندند، از نزد آنها گم می شود.»

اراده داشته باشد که از همهٔ اینها بگذرد، بگذرد،
بگذرد، بگذرد؛ از ملائکه هم بگذرد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و

مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود
خود، انسان را به انس و الفت با خود دعوت
می کنند، و انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد.
می خواهد بگذرد اما ملائکه مانع آن می شوند و
او را می گیرند.

روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا

در روایات داریم:

«مؤمن می خواهد از حورالعین بگذرد اما آنها
دامنش را می گیرند»؛ این بکش، آن بکش!
هزاران هزار حورالعین دامنش را می کشند، این
هم اعتنا نمی کند و یک حرکت می دهد، دست
همه قطع می شود. می رود بالا، و این بیچاره‌ها
همین طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا
می کنند، در دستشان هم یک شیشهٔ شراب بهشتی
است و تا کی مؤمن برگردد...!^۲

^۱ دیوان حافظ، غزل ۶۱۷. خ ل: قال و مقال.

^۲ رسالهٔ لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ۵۸.

دربارهٔ انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجه به هیچ مظهري
(حتی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و ملائکه) روایات فراوانی

او هم که دیگر نظر به حور العین ندارد، همه را در سر جای خویش می‌گذارد و خودش مدام بالا می‌رود.

وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّكَ لِمَا أُلْهِمَ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ، وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ؛ «من دست بر نمی‌دارم، چون این قلب من اِشْرَاب شده، پر شده و الهام شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا کردم، و سعه رحمت تو را فهمیدم.»

فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه است؛ پس دست بر نمی‌دارم دیگر، چون من رحمت واسعه را می‌خواهم. نمی‌توانم روی این دانش خودم را پرده بیوشانم و نمی‌توانم خودم را به جهل بزنم و تجاهل کنم. پس وقتی کرم و سعه رحمت تو را إدراک کردم، دست بر نمی‌دارم! مرا از هزار در هم برانی، درآیم از در دیگر؛

اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب

عشق به خدا

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ***

نقل شده است؛ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابو حمزه از امام باقر علیه السلام در عده الداعی و نجاج الساعی، ص ۶۷؛ و حدیث قدسی در ارشاد القلوب الی الصواب، دیلمی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ و داستان عدم التفات علامه طباطبائی - قدس سره الشریف - به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، و رنجیدن خاطر حوریّه بهشتی در مهرتابان، ص ۳۱.

*** یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بشکاف تربتم را بعد از وفات و بنگر ***

*** کز آتش درونم دود از کفن برآید^۱

اصلاً ریشهٔ ذات من با محبت تو آمیخته شده

است؛ حافظ شیرازی - رحمة الله عليه -

می گوید:

گر بر فکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

*** آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم^۲

در جایی دیگر می فرماید:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم *** با شیر در

بدن شد و با جان به در رود رود^۳

می گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من

آمد و با جان به در می رود؛ وقتی که اصلاً خمیره

^۱ دیوان حافظ، غزل ۲۰۲، با قدری اختلاف.

^۲ دیوان حافظ غزل ۳۷۶.

^۳ شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ج ۲، ص ۱۴۰۷، غزل ۲۰۷:

عشق تو نه سرسریست که از سر به در شود ***

مهرت نه عارضی است که جای دگر شود

عشق تو در سرشتم و مهر تو در دلم *** با شیر

اندرون شود با جان به در شود

انسان را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و
با جان هم به در رود، من چگونه می توانم دست
بردارم؟!

ولی مرحوم قاضی - رحمة الله علیه -
می فرمودند: «حافظ در اینجا سست آمده که
فرموده است:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم *** با شیر در

بدن شد و با جان به در رود»

ابن فارض می گوید:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَاطِي، مَعِيَ *** أَبَدًا تَبْقَىٰ و

إِنْ يَلَى الْعَظْمُ^۱

می گوید: پیش من، از آن ذات مقدس

پروردگار، یک مستی و یک جذبه و یک محبت و عشقی

هست، که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده

است؛ نه اینکه با شیر آمده است. مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ و إِنْ

بَلَى الْعَظْمُ؛ آن عشق همیشه با من هست، و باقی است،

ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر زمین بپوسد

^۱ دیوان ابن فارض، ص ۱۸۴؛ روح مجرد، ص ۳۴۴:

«عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و

همین طور إلى الأبد باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم بپوسد.»

و استخوان‌های من خاکستر شود. بَارِكْ اللهُ! این خوب گفته است دیگر:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأْتِي، مَعِيَ *** أَبَدًا تَبْقَىٰ و

إِنْ يَلَى الْعَظْمُ

ملات‌های این مسجد را که خواستند بسازند، یک ملات را با گل درست کردند، و یکی را با سیمان، و در سوراخ‌های بعضی از سقف‌ها سربِ آب شده می‌ریزند که اگر صد سال، دویست سال، پانصد سال هم برف و باران بیاید، اینها از بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر!

وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند وجود من را خمیر کنند و قالب بزنند، آمدند با محبّت تو قالب زدند.» وقتی ذات من را با محبّت تو قالب زدند، اصلاً من چگونه می‌توانم تصوّر کنم که محبّت به غیر تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبّت قالب زده باشند، آن وقت انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از وجود این بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبّت است.

إِلَىٰ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ، و إِلَىٰ مَنْ

يَلْتَجِي الْمَخْلُوقُ إِلَّا إِلَىٰ خَالِقِهِ؛ «خدایا، عبد و بنده کجا برود مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی تواند فرار کند، چون اگر از

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق خودش؟!»

مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شراشر وجودش متصل به خداست، معلول خداست، ربط با خداست، چگونه متصور است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست خدا فرار کند کجا برود؟

رجا و امید مردانه در راه خدا

إِلٰهِي لَوْ قَرَنْتَنِي بِالْأَصْفَادِ، وَ مَنَعْتَنِي سَبِيكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ، وَ دَلَلْتَ عَلَيَّ فَضَائِحِي عُيُونَ الْعِبَادِ، وَ أَمَرْتَ بِي إِلَى النَّارِ، وَ حُلْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَ مَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ وَ لَا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي.

خدایا، ای پروردگار من، ای مربی من! بدان،

که اگر تو مرا با کُنده‌های زنجیر ببندی، دست و پا و گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر

به گردن و دست کسی بیندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیری و ببندی، و مرا در مشهد و مرآی مردم از همه عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و یک‌یک چشم‌های بندگانت را بیاوری و تمام کارهای زشت و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که ببینید چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای یک نفر فاش کنی، بلکه «عُیُونَ الْعِبَادِ»؛ یک‌یک چشم‌های تمام بندگانت را بیاوری که به این فضائح من نگاه کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی، و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در میان آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان فاصله بیندازی و جلویش را ببندی، یک دیوار آهنی بکشی که اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد، من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند: رجاء مردانه! خب ما هم یک همچنین حرفی می‌زنیم! بسیار خوب همین امشب امتحان می‌آید؛ از آن امتحان‌هایی که آقا سیّد جمال الدّین - رحمة الله علیه - نقل می‌کردند.

خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو

برنمی‌دارم

اگر یک نفر بر فضائح انسان اطلاع پیدا کند، دست از همه چیز برمی دارد؛ آن وقت انسانی که می خواهد با خدا نرد عشق بیازد و کارش را بر اساس محبت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی را که از نقطه نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و بیگانه حساب می شوند، بیاورد و بر فضائح اعمال او دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می زند؛ می گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا آدمی از تو شرورتر، بدتر، خرابتر، بی رحمتر، بی انصافتر، جری تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس است را استقصاء می کند و می رود دیکشنری های دیگر را هم می گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحش فحش، و صد تا هم جمع می کند و برمی دارد می آورد و همه را نثار خدا می کند! ما آمدیم بگوییم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ! تو داری عیب های ما را به اغیار نشان می دهی؟!!

اما این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این قدر به تو محبت دارم و این قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم های بندگانت را بیاوری و عیب های من را نشان بدهی، باز هم من می گویم که

خدایا، از تو دست بر نمی‌دارم! از این بالاتر می‌شود؟! مرا در جهنم هم بیندازی، می‌گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می‌گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می‌گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می‌خواستم ملائکه را بینم، پر جبرائیل را بینم، چه بینم، چه بینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رئوس مردم از من منع کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می‌کنی، ولی «ما قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ»؛ من از تو دست بر نمی‌دارم! امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرمایند؟ حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و جَمَعْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَهْلِ بَلَائِكَ وَ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّائِكَ، وَ هَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ؟... فرضاً اگر من بتوانم بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی‌توانم صبر کنم! فَهَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَيَّ حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ

عَنِ النَّظَرِ إِلَىٰ كِرَامَتِكَ^۱؛ و فرضاً اگر من بتوانم بر
این آتش سوزان گداخته جهنم تحمل بیاورم،
چگونه فراق تو را تحمل کنم؟!

اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

ترک معصیت بنده به خاطر محبت به خدا

اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعده

برائت^۲ نیست، که آقایان فقهاء - رضوان الله
عليهم - استدلال می‌کنند بر این قاعده، به واسطه
قبیح عقاب بلا بیان^۳، و روایت: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا
لَا يَعْلَمُونَ.»^۴ و **(وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا)**.^۵

^۱ مصباح المتجهد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۷، فقراتی از دعای شریف
کمیل.

^۲ حکم عقلی به معذور بودن و برائت مکلف نسبت به تکلیف مشکوک و
مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل.

^۳ حکم عقلی به قبیح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان.

^۴ حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است:
در عوالی اللثالی العزیزیه، ج ۱، ص ۴۲۴ آمده است «و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا.»» و در بسیاری از کتب اصولیون
بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است:
یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیه مصدری قرار دهیم؛ در این
صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم مادامی که تکلیف خود
را نمی‌دانند، در سعه و گشایش هستند.»

و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن
اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در
مورد تکلیفی که آن را نمی‌دانند در گشایش هستند.»

و در الکافی، ج ۶، ص ۲۹۷ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السلام
روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «... هُمْ فِي سَعَةٍ حَتَّىٰ يَعْلَمُوا.» (محقق)
^۵ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۰:

«دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی

در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبت است؛ این کار را نمی توانم بکنم چون تو نمی خواهی و دوست نداری نه اینکه چون عقاب می کنی!

آن وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می دهند، بر اساس حبّ است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوییم وقتی بیان نبود، قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حبّ است. و اینها اصلاً این مراحل را إدراک نکردند، إدراک هم نمی کنند؛ و لذا قاعده برائت فقط در همان مرحله قبح عقاب بلا بیان اجرا می شود. اما اشخاصی که در این مراحل می آیند می گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هرچه می خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، **(وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ)**^۱ هم نباشد، و می دانیم که تو ما را عذاب نمی کنی، ولی این کار از دست ما بر نمی آید؛ چون که تو نمی پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ

او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).»

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۵.

می باشد.^۱ این مطالب را به کسی نگوید و پیش

خودتان باشد!

میان عاشق و معشوق رمزیست *** چه داند آنکه

اشتر می چراند؟!^۲

خلاصه: «ما قَطَعْتُ رَجَائِي مِ نِكَ؛ ای

پروردگار، من از تو دست برنمی دارم!»

و ما صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنكَ؛ «آن آرزویی را

که من بر تو انداختم و بر تو بار کردم، برنمی دارم

و صرف نمی کنم، عنانش را از خانه تو به سوی

غیر خانه تو برنمی گردانم.»

أَمَلْتُ يَوْمًا تَأْمِيلًا: آرزو داشتن.^۳ این آرزوی من،

حکم يك اسب، قاطر و يا يك شتری را دارد که من

عنانش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به

حلقه در خانه تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو

می گویی که این زمام را از اینجا بپر، به غیر این خانه

^۱ در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبِّي» تعبیر می شود که

در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السلام: «إِلْهِی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ

نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»، * بدان اشاره

شده است. (محقق)

* رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۸۸.

^۲ امثال و حکم دهنخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۶.

^۳ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۷، ماده «أمل».

بِر؟! اگر همه این بلاها را به سر من بیاوری، من این

کار را نمی‌کنم!

و لا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي؛ «و محبت تو از دل من

بیرون نمی‌رود.»

[إلهی] أنا لا أنسى أيا ديكَ عِنْدِي؛ «خدایا! من

فراموش نمی‌کنم آن نعمت‌هایی را که به من

دادی، و آن نعمت‌ها هنوز در نزد من هست.»

من الآن غریق نعمت‌های تو هستم، و

متوجه‌ام که چه نعمت‌هایی به من دادی! نه

نعمت‌هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت‌هایی

که داریم و الآن می‌خواهیم، من هیچ‌وقت

فراموش نمی‌کنم؛ چون بنده این آستان هستم،

چگونه می‌توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی‌توانم

فراموش کنم!

و سَتَرَكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا؛ «و من ابداً نمی‌توانم

آن پرده‌ای را که روی معایب ظاهری و باطنی مرا

پوشانده فراموش کنم!»

من همیشه می‌بینم که آن پرده روی تمام

وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و همیشه این

پرده در مقابل چشم من است. من چگونه

می‌توانم تو را فراموش کنم؟! تو پروردگاری، مرا

از عدم به وجود آوردی و با تمام نعمت‌ها متنعم

کردی، همه نعمت‌ها را به من دادی، و جلوی

همه قبائح و نواقص مرا پوشاندی! آن وقت من محبت تو را از دلم بردارم و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

معیت با حضرت مصطفی و آتش را به ما عطا فرما

سَيِّدِي أُخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم که حبّ دنیا را از قلب من بیرون ببری (و حبّ خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و بچه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و مردم و...، انسان را به خودش می‌کشاند، این را به کلی از دل من خارج کن!

و اجْمَع بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ، خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ! «و بین من و بین مصطفی و آتش جمع کن، همیشه من با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهر، پاک و پاکیزه‌ای که به اندازه سر سوزنی از محبت دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند که از میان عوالم مختارند و در میان تمام خلایق، مورد انتخاب و پسند تو قرار گرفتند. بین من و بین آن محمد مصطفی خاتم النبیین و آل مصطفی که بر او و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما با آنها باشیم و یک لحظه بدون آنها نباشیم!»

و انقلنی إلى دَرَجَةِ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ؛ «مرا به درجه توبه
به سوی خودت منتقل کن.»

که همیشه چشم من به مقام مقدّس تو باشد
و همیشه با نفس خود رجوع به سوی تو کنم، و
در حرکت به سوی تو - که همان توبه و رجوع
است^۱ - یک لحظه درنگ نکنم و دائماً در سیر
باشم!

و أَعِنِّي بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي؛ «تو من را به گریه‌ای
که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»

من دارم گریه می‌کنم، اما تو من را کمک کن!
این نفس اماره خیلی من را اذیت و خسته کرده،
کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای
سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین
محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام
می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و
واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید:
خدایا، کمک کن!

فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وِ الْأَمَالِ عُمْرِي؛ «من تمام
عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»

مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم!

^۱ جهت اطلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات
حق، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۶۰.

نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسویف
گذراندم و سَوَفَ سَوَفَ گفتم،^۱ تا اینکه عمر من به این
سرحد رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

و قَدْ نَزَلْتُ مَنزِلَةَ الْآيِسِينَ مِنْ خَيْرِي؛ «الآن به
جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه
می‌کنم، می‌بینم در منزل افرادی هستم که از خیر
خود آیس هستند، نه از خیر توها! (الآن من یک
منزله‌ای دارم که هرچه ملاحظه می‌کنم می‌بینم
خیری در من نیست!)»

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَىٰ مِثْلِ
حَالِي إِلَىٰ قَبْرِي؛ «پس در این حال، در این
موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من
خراب‌تر است؟!...»

محبّت من به تو تا سرحدّی است که
نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به غیر تو
گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریره خودم
رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست، و
از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

اگر چه مردم به تو محبّت ندارند هرکدام از

^۱ امام باقر علیه السّلام فرمودند:

«إِيَاكَ وَالتَّسْوِيفَ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرَقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ؛* «مبادا در عمل تأخیر کنی
و آن را به فردا بیا فکنی که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در
آن به هلاکت رسیدند!»

* بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴.

آنها به چیزهایی مشغول اند؛ یکی زنش را دوست دارد، یکی بچه اش را دوست دارد، یکی تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همه مردم سرگرم هستند و از حقیقت غافل اند، و به اینها خوش هستند! خوش به حال اینها که درد ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی جهت خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل بی عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب راحت بکند. ولی خدایا! تو به ما درد دادی، درد عجیب، درد عشق و محبت، که نمی گذارد شب بخوابیم، نمی گذارد روز بخوابیم! موقع غذا خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع عبادت و موقع غیر عبادت این درد می رود بالا؛ می خواهیم علاج کنیم، اما به کجا متوسل بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی تواند ما را راه بیندازد! به باطن خودمان رجوع می کنیم که حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند اما می بینیم نه، نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد! آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش [نمی توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو دست بردارم].